لا اله الا هو الحی القیوم

این قصیده پسندیده و نظم عمده و نادر مسمی به

ذکر مسافر

۱۳۰۱ھ

از نتایج فکر بلند و کلام ارجمند ناظم بیدل مولوی محمد عبدالجلیل صاحب پیشکار کلکٹری جونپور

مطبع جامی هند کهڑا بمقام کانپور طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده الله الکریم ونصلی علی نبیه العظیم مخفی مباد که این نظم باشان در فارسی زبان که
دران توصیف حرمین شریفین زادهما الله تشریفاً وتعظیماً وحالات سفر حجاز و ذکر انتقال
پرملال حاجی الحرمین منشی غازی الدین حسین خان صاحب مرحوم مغفور سابق ڈپٹی کلکٹر ضلع الٰہ آباد
رئیس اعظم مارہرہ ضلع ایٹہ تحریر و تصنیف ناظم بےبدیل منشی مولوی محمد عبد الجلیل صاحب
پیشکار کلکٹری جونپور برادرزادہ مبرور ممدوح است و مولوی سید منیر الدین احمد صاحب
رئیس اعظم کڑا و منصف قنوج ضلع فرخ آباد حسب استدعای مصنف صاحب برای طبع در
مطبع فرستادند چونکه مغفور موصوف را بزبان حکمرانی از پرگنه کڑا تعلقی بود بلکه ازین جا بسفر
بیت الله تشریف بردند و با رئیسان اینجا لطفی و اخلاصی مزید بود ازینجهت بلحاظ اینکه اشاعت
ذکر خیر شفیق مرحوم بهر آئینه شاید خلوص دلی خود هاست لهذا من هیچمیز احقر دارین
صدر الدین حسین که بقدردانی مالکان مطبع بر خدمت منصرمی مامور است
و جلدی خاطر ناظم تاریخی آن ذکر مسافر نهاده در طبع کوشید
تا ذکر خیال دیاریه بین بیارزد والله المستعان وعلیه التکلان

بسم الله الرحمن الرحیم

ست عالم هست این معنی که محتاج تا ... عالم را
همین سان در تمامی عالم امکان اگر بینی
خدا را طالبان در کعبه می جویند و می یابند
لیسان شبنم و خورشید با هم ربط می دارد
ضیا از پرتو او دیدهٔ مردم
... ن خانه کس سوزد چو پروانه
... فر از حسن خانه و حدیث
... زدم یعنی فان

مشرف کرد از انسان خدای خالق الاشیا
بنای غیر کعبه جای دیگر اشرف و اعلی
تعالی الله که بیت الله هست آن خانه زیبا
دل جوینده پروردگار خویش با آنجا
زهی آن خانهٔ انور زهی آن دیدهٔ بینا
زهی آن عاشق صادق زهی آن دلبر رعنا
مرا خوردن اجازت شد از آن ساغر از آن صهبا
بباشد در خور مستی ما رطل و خم و دریا

از و یک جرعه اندر گلویم رفت و همچون جان
به دیگر جرعه ما را قوت پرواز حاصل شد
چنان مستی رو بچارم شد که از مستی بیرون رفتم
ز رنج جسم وز جسم روانم بی تعلق شد
دلم در روحه چیزی گفت کان گفتن نمی شاید
کجا من بنده عاجز کجا آن بارهٔ [illegible]
بسی رهبر درین درگه [illegible] روان گم [illegible] شد
همی با چیز را با ذات آن یکتا جهان داور
منم عاجز منم کمتر منم ادنی منم کهتر
خداوندا همین آن کن که با ما همچو منی کردی
همین گوید از اینجا راوی آگاه روشندل
[illegible] ستان یکی بود دست صوفی طبع صافی دل
[illegible] خداوند تعالی علم با اسم غازی الدین

سرایت در علم و فهم کرد و در اعصاب استیلا
ز پای لا گذر کردیم تا سر منزل الا
که از نامم نشان باقی به گیتی بود چون عنقا
نه از اشیا سر و کارم نه از دنیا و ما فیها
کجا بودم کجا رفتم چه شد در کالک من اشیا
کجا [illegible] کجا دریا کجا ذره کجا صحرا
بیا احصی تواند کرد دستان این معنی
بجز اظهار عبدیت کجا قدرت کجا یارا
توی قادر توی برتر توی اعلی توی بالا
به [illegible] جسم پاکش را [illegible] عنبرا
چنین با این قصه شعر [illegible] شیرین
در مطبع حضرت یزدان معین ملت بیضا
خدا را شد [illegible] تاریخ سنی را جا گرشید

به جود وافر و لطف اتم ممدوح در عالم
ز صد دان خدا همت طلب کرده کمر بسته
رسیده تا در یزدان گهی گریان گهی خندان
بحجر آگاه بوسیده حرم را آگاه گردیده
گهی کرده نماز اشجار الصندوق و نیاز آنجا
ز سر موی تراشیده گه از دوش پاشیده
ز خار ار زیره ها کرده ز یکتا [illegible] آورده
به لطف و شکر یزدانی شده فارغ ز قربانی
از آن پس در حرم آمد پی تعظیم خم آمد
به خالق گفت کای خالق تعالی [illegible] که من چون هم
که چون عمرم شود آخر روان گردم ازین عالم
کنون ما را اجازت ده که آیم سوی [illegible]
غرض آمد برون زان جا و فتار و راهی شد

بعدل و داد و انصاف و کرم مشهور در دنیا
ز هندستان روان گشته بسوی شهر بطحا
چو در وجد و طرب رندان بحال خوش بسجودا
جبین بر خاک مالیده چشیده آب زمزم را
گهی مانده در آنجا و دیده گه صفا مروا
الم از دل خراشیده برسته از غم فردا
به ابلیس سیه چرده زده ان ریزه خارا
بظاهر انچه می دانی بباطن فکر عقبیٰ
بصد شوق اتم آمد کشیده از جگر آوا
دل و جان جملگی خونم ازین رنج روان فرسا
چه باشد خاک یک بعد مرگم مدفن و ماوا
روم بر روضهٔ شاه جهان و خسرو عقبیٰ
بسوی مرقد اقدس ز فرق خود نهم دو پا

چه طی شد وادی هجران رسیده این سفر پایان   عیان شد روضهٔ تابان درخشان چون مه رخشان

مطلع ثانی

زهی آن روضهٔ اقدس زهی آن مرقد علیا   بشان و قدر چون عرش مجید و گنبد خضرا

مبارک چون لب عیسی مطهر چون دل مریم   معظم چون تن آدم مکرم چون سر حوا

منور چون قمر انور برنگ خسرو خاور   مقدس چون حرم اقدس بسان مسجد اقصی

پر از تزیین پر از رونق سراپا صورت مینو   همه نکهت همه خوشبو سراسر چون گل رعنا

به پیش گرد فرشش گشت بی توقیر بی قیمت   عبیر خالص و مشک تر و هم عنبر سارا

بنازم دست و جیب دامنش هر صبح پیکان گر دی   بر در رضوان برای غازهٔ رخسارهٔ حورا

صفات این مکان از من نباشد هیچگه ممکن   بتوصیف یکین او قلم سازد چه چیز انشا

درین فکرم سر من بر سر زانو فرود آمد   که ناگاهان بخاطر در گذشت این مطلع غرا

مطلع ثالث

تو در خواب و عالم بر حرارت می کند غوغا   تجمل از روی تو خورشید ای تو دیده بکشا

جهان می سوزد اندر آتش هجران ترحم کن   رسول الله نبی الله بکشا دیده بینا

چه با یه امتنانت می کند این چرخ دون در
نشان آن گیسوی پرشکن عالم پر از عنبر کن
ز پای تو شود گلشن گلستان خزان دیده
لب عیسی کف موسی گل و سرو اندر جنت
عبیر و سنبل و ورد و سمن شاید در صفت
زمین تا آسمان زمان جا که فلک جا کرد ملک خادم
نکه دین خالق الاشیا از بهای همه چیزی
دلالت دین حق کردی شدم مقبول احسانت
تو رحمت از برای عالمی من نیک تر دانم
ز معراجت بشر گوید حجر گوید شجر گوید
نبی دارند هر یک امت و لیکن نبی من
زهی آن مرد عاشق دل کند دیده از گیتی
چنان کان رهرو راه خدا از سند شد وارد

ازان خود واقفی بیدار شوار تحیر ناشیران آ

بگو آن لعل شیرین را که ساز مردگان احیا

ز دست تو شود روشن سواد دیدهٔ اعمی

لبت شیرین کفت روشن رخت جنت قدت طوبی

زهی بود و زهی موذ زهی رو و زهی سیما

زهی والی زهی داور زهی مولی زهی آقا

اگر نور وجود تو نگشتی در جهان پیدا

اشارت سوی مه کردی شده دو نیمه چون زا

که رحمت کار تو بود دست شاها چو صنم بیجا

خدای بحر و بر گوید که سبحان الذی اسری

بود افضل ز هر افضل بود اعلی ز هر اعلی

گشاید بر درود ابواب تو چون نرگس شهلا

بدرگاست بدل مشتاق و نی فی شوق سرتاپا

زیارت کرد و حاصل کرد از عمر روان بهره
بچرخ مالیده خاکش از چشم گشت بی‌پروا

دل و جانش شده روشن پر از انوار شد ایمن
بسان وادی ایمن بشکل سینهٔ سینا

کسی کو آن زمین بیند بلی عرش برین بیند
وگر آن منبه چنین بیند ببیند صانع یکتا

اگر خوابی بران درگه بخوابی بر سر قاقم
وگر غلطی بران خاکی بغلطی بر سر دیبا

فلک زو چشم نم دارم دلی پر از الم دارم
حکایت های غم دارم نویسم گر بود یارا

جهان را پر بلا بازد همه درد و بلا سازد
قیامت پر بلا سازد جدا سازد دو یکدل را

سر فرمان روایان را بفتراک اجل بندد
تن چابک سواران را بپای خرش بسازد لا

رباید رعد خاک و گل کجا عذرا کجا وامق
کجا شیرین کجا خسرو کجا مجنون کجا لیلی

غرض آن مرد عاشق را از درگاه رسول حق
برون آورد او را و بلا جدا افگند و آواره را

برون آمد از آن درگه نه شخصی از در خانه
جدا شد از لب دریا مگر رنجور استسقا

کجا باشد چنین ماهی چنان بحر از جهان گاهی
چنان خادم چنین شاهی چنان دربان چنین دارا

بدل خاری خلید از غم بجان دودی رسید از غم
ز مژگان خون چکید از غم فتاد آتش ز سر تا پا

ازین هجر و ازین آتش ازین سوز و ازین حرمان
دلش خون و جگر داغ و تنش خسته لب غوغا

بجان آمد ز بیماری گذشته کارش از یاری — شده مرگی به رنج طاری به هجر آن نبی یا

چو در مکه فرود آمد سرا و در سجود آمد — برون از جانش و در آمد گذشت از جان ولی او را

به رب کعبه جان داده به شوق بیکران داده — بعشق آن فلان داده جزی الله خیرا

خبر ای جان چو پیر شد جمال سوی انور شد — چو از قرب دار ز رشته رهی کرد زهی اشعار

دعای این مسافر را اجابت ساخته یزدان — که شد در مکه اش مدفن بجا که جنت المأوی

من غمدیده بودم در الله آباد که ورد ند — خبر از مرگ آن رهروان اقصی باین اقصی

زمین و آسمان تاریک شد گردیده ام از غم — نبوده هوش من قایم نمانده عقل من بر جا

گهی از دل بر آوردم فغان حشر برپایی — گهی از دیده بیرون ریختم اشک جگر آلا

گهی از چشم با یم جوش زد دریای خونینی — گهی از سینه ام برخاست شور و صور شیون زا

تو گویی بر سرم افتاد کوه غم گران کوهی — سرم شق گشت و شد دو نیم چون پیکر جوزا

دلم شد سر بسر آشفته زین شقاق غم پرور — پریشان خاطر و امن بهرنگ طره عذرا

همه اسباب جمعیت تبه گردید زین ماتم — که از باد حوادث برگ عشرت ریخته در تنها

درین غم مبتلا بودم که در گوشم ندا آمد — مگر دیوانه ای مرد کامل ... رفت ... دانا

چو می‌بینی که هر جان دار را آخر فنا آید
ملال رفتگان تا کی کنی تا چند واویلا

زنها و رهرو و پیر و بقعه با خضر رهبر رود
شود هم منتهای روز روشن تا شب یلدا

گهر و رشته روزی هم ز بالا انجم و پروین
بهم پیچند آخر هم بساط گنبد مینا

مرا این پند تا صبح سود و سند آید ولی گفتم
نمی‌دانی تو درد هجر و رنج فرقت بابا

عزیزم وقت چون جانی گرامی همچو ایمانی
لطیفم چون اخ والا شفیقم بدر، پدر آسا

خداوندا به اولادش بکن اقبال ارزانی
که می‌فهمند شان ما و می‌دانند قدر ما

مرا گوینا بهتر از همه اخوان و از اعیان
مراد ارند برتر از همه دنیا و ما فیها

مهمانش نوزرش که مست از طبع خوب و فکر والای
سخن سنج و سخن فهم و سخن دان و سخن آرا

کلامم را پسندش آید و از عدل فرماید
که این درها ندارد قیمتی چون گوهر یکتا

مرا هم با رخ نیکوی شان مهر است مستحکم
مرا هم با قد دلجوی شان عشق است مستولی

شب فکرم بپایان آمد و شد داستان آخر
طلوع صبح شد بر آسمان چون بیضه بیضا

همان دم قبله رو گشتم و شد لبهای من گویان
به تسبیحی که سبحان و هم سبحان ربی الاعلی

پس از بهر ان زاسر بجستم از خدا غفران
بحق رحمة للعالمین بفضل سورت طه

همان دم چند بخوابم چنانم برد از هوشم | که دیدم خلد و آن مغفور را در عالم رویا
پی این نظم کرده با من حزین جگر طوفان | حبیبی سیدی عبد الجلیل واسطی ایما
چرا خود بهر تاریخش بفکر طبع موزونی | رقم فرمود مرده در میان یثرب و بطحا
۱۲ ۹۲ هجری
ز چشم زخم طعن حاسدان زشت بدگویان | نگهبان رب ما این نظم و این تاریخ را بادا

تمت

قطعه تاریخ طبع از نتایج طبع سید صدر الدین حسین مهتمم مطبع

درین قصیده که هر بیت هست لاثانی | ز آب و تاب مصنف ز مضامین بشگفت
ز قلب صاف دم طبع بهر تاریخش | گلی شگفته ز گلزار معنی هاتف گفت
۱۳۰۱ هـ

خاتمة الطبع

المنة لله که در زمان سعید و اوان حمید اعنی بتاریخ بستم شهر جمادی الاخری سنه ۱۳۰۱
در مطبع نامی سندکرلا بمقام کانپور از کارگزاری اهالیان مطبع طبع گردید

بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه وآله